

نو و ہ چنتو (تک گویی)

الساندرو باریکو

ترجمہ
حسین معصومی ہمدانی



انتشارات نیلور

من این متن را برای یک بازیگر، ایوجنیو الگری^۱، و یک کارگردان، گابریله واچیس^۲، نوشته‌ام. این دو تن نمایشی از آن ساختند که در ماه ژوئیه امسال در جشنواره^۳ آستی اجرا شد. نمی‌دانم که فقط به این حساب می‌توانم بگویم متنی نمایشی نوشته‌ام. در واقع، از این بابت شک دارم. اکنون که آن را در هیئت کتاب می‌بینم، بیشتر به نظرم چیزی میان نمایش واقعی و داستانی برای خواندن به صدای بلند می‌آید. نمی‌دانم این‌گونه متن‌ها اسمی هم دارند یا نه. مهم نیست. از این داستان خوشم آمده بود و می‌دیدم که به زحمت نقل کردنش می‌ارزد.

از اینکه کسی آن را بخواند خوشحال می‌شوم.

ا.ب.

سپتامبر ۱۹۹۴

1. Eugenio Allegri

2. Gabriele Vacis

3. Asti

اتفاقی بود که همیشه می افتاد، دیر یا زود. همیشه یکی بود که سرش را بالا می کرد... و می دیدش. حالا چه طور، گفتنش سخت است، می خواهم بگویم که... روی آن کشتی عده مان از هزار نفر هم بیشتر بود، با این حال از میان مسافره های خرپول، مهاجران، و آدمهای عجیب و غریب دیگر، و ما... همیشه یک نفر بود، فقط یک نفر از میان همه آنها، فقط یکی که پیش از همه... می دیدش. یکی که شاید داشت غذا می خورد، شاید هم فقط داشت روی عرشه قدم می زد... شاید هم داشت شلوارش را بالا می کشید... یک لحظه سرش را بالا می کرد، نگاهی به اقیانوس می انداخت... و می دیدش. آن وقت سر جایش میخکوب می شد، قلبش چنان می تپید که می خواست از سینه بیرون بیاید، و هر بار، هر بار خدا، باور کنید، رویش